

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم

مكتوباً

مكتوباً

مكتوباً

مكتوباً

مكتوباً

مكتوباً

مكتوباً

هو الذوق

بسم الله الرحمن الرحيم

شعری پتہ نان و حلوا شیخ و سرسکوا استاد الموسوی
آری علی الدین

ماتن

الملقب به

خوان لغیا

مفتد سپد فرزند احمد صغیر بلگرامی آره نقابا

مطبعه افکار آزاد طبعه

۱۳۰۱

۶۸۸۳

۳۴۵۹

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE3659

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

رَبَّنَا اَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً
زَلَّ حَوَارِیْ كَیْهَانَ تَاكِی شُوم
تَا سَكَّی بِرَلَقْمَهٗ مَرُومِ نَظَرِ
چِشْمِ سَنِ بَرَنَانِ عِلَوَانَا كَجَا
چِنْدَا یَا مِلْدَتِ شِیْرِ دِرِ نَجِ
چِنْدَا جَابِ نَكِ رَا لَدَنَی
چِنْدَا كِرِیمِ دِرِ كَفِ اِیْنِ اَوْرَاقِ رَا
اَزِ یَهِ شَا كَا نِ سَیْدِی نِیْسَمِ
خَوَانْدَهٗ دَرِ عَالَمِ فَا سَنِیْمَا

رَبَّنَا عِزِّی تَا كَجِ بِنَفَائِدَهٗ
پیشِ كِرِیْمِ سَیْهَانَ تَا كِی شُوم
اَلْحَذَرِ زَیْنِ تَنَكِ چِشْمِی الْحَذَرِ
ذَوَقِ مَنِ یَهِنِ رَسَلَا تَا كَا
چِنْدَا رَشِیْدِ شَكْرِ دَانَمِ نَجِ
چِنْدَا زَنَانِ شَكْمِ نَعْمِ
زَیْنِ جَوَادَتِ غَا طَرِ شَانِ رَا
سَیْهَانَ هَسَمِ حُفَّیْدِی نِیْسَمِ
دِرِ خُورِ خُودِ سَا زِ هَمَانِی مَرَا

داود موسایان مایه

کما قوت مرحوم محبوب تو ام

کیست محبوب تو ختم الانبیا

عرش تاز و دلنواز جهان خلق

رهنما سگمران قافله

کوشش دولت بر زمین اهل کلا

آنکه چون او امیر ساختی

آنکه چون او جهان فخر شد

آنکه او دانش و دانی بی شک

ریتا از بهر ایشان رسته

راو قی تو خوان پیغمبر هست

سپهان خوان نعمت کن مرا

گستران از بهر رخسار کرم

در خیم کن نعمت الوان خود

تا بایط این جهان گسوده

دینا انزل حلینا کامیک

از تو هستم نیک یا خوب تو ام

سرور عالم محمد مصطفی

فخر آدم باعث ایمان خلق

از اوان راز سلوة دنا فله

ساکنان راه می یابند از او

مطلعه اندر جهان انداختی

نائب او حیدر کبریا شد

حجت محکم ز تو بر روی خاک

بر من سکن عطا می نعتی

لیک در خود تننایم فرست

سیرانیا س جنت کن مرا

تا نصیب انعامات با برم

از کرم فرما سرا جهان خود

عالی را خوانده همان کرده

ہر کی دارد سپہ کے خود قصہ
 میگردد عالم بے بر ذوق آن
 ذوق جوان بعد هر کس آیدم
 اسی خدا لطف تو جان عزیز
 رقیقہ سید و دلم اسی شین
 لذت مینا و پیانہ برند
 دیگر سے ریزد نکہا درین
 جیغ گر پس ام نیام جان
 کی روانی ز جهان بید
 حق من یا حضرت یاری بد
 بہر مہم بے روان جانی فرست
 چاشنی سخن زبانا مان رہ
 پیش جودت اول آفر کی است
 خاکش تم قدر خود را کا ستم
 سیر کن از خوان فضیلت کا ستم

ہر کی دارد سپہ کے خود قصہ
 میگردد عالم بے بر ذوق آن
 ذوق جوان بعد هر کس آیدم
 اسی خدا لطف تو جان عزیز
 رقیقہ سید و دلم اسی شین
 لذت مینا و پیانہ برند
 دیگر سے ریزد نکہا درین
 جیغ گر پس ام نیام جان
 کی روانی ز جهان بید
 حق من یا حضرت یاری بد
 بہر مہم بے روان جانی فرست
 چاشنی سخن زبانا مان رہ
 پیش جودت اول آفر کی است
 خاکش تم قدر خود را کا ستم
 سیر کن از خوان فضیلت کا ستم

لذت از خوان لغیا نیم بخش
بندگان تا این ذوقی برند

ناز پشیمان فروز تا نیم بخش
لقمه خوش طعم پسته سبزه مند



مناجات بندگان



تو را بر شوخی طعم نه بخش
شریناک از گفته نالاستم
منکه خود بودم نه در خور در کم
لایق لطف نبودم رتبا
کیستم من برگه و کهنه
در کناره رنج و غم سپرده
جوش طوفان شیم غم پاکسن
با گناه و جرم و عصیان
طفل طبع و یار شیطان گشته
پیش عدالت از بلا اسیدار
تو که آوردی مرا اندر وجود
نعم محفل و بهوش فرمودی عطا

بده ام ای نافر عالم بخش
لقمه بیش از دین در خواستم
سکاور می در ویران ملک ملام
لا وجودم لا وجودم رتبا
از رسته های سما صلبه
با خطا یاد نخوشه خورده
شام غم آه ملک فرسای من
بیخبر از مسلک عین الیقین
پیش خصم خویش نهان گشته
پیش فضیلت از عطا اسیدار
از کمال لطف و فضل ندانم وجود
وین بل پر جوش فرمودی عطا

پس مراد هوا کن در حقان سادۀ چون خلقت هستی مرا کرده چشم مرا بالغ نظر و دیده ام را پس تکلی زار کن	نور مهرم در همه عالم بیان بر لبندی جاوید از لبتی مرا از سواد ظهوره کمال البصر از روان پرده اسرار کن
--	--

فصل در اثبات واجب الوجود و تعالی شاه عظیم

تا که بستی این عالم خاک را و زره شریک تو مع قسا کشی را جملگی مخلوق تو بے اشتباه صانعی تو و این همه صنوع تو از تو باشد ابتدائی هر چه هر چه پیا و نهان در کار هست حضرت صادق امام حسین گفت اگر مخلوق را هستی نیست و آنچه پیش عقل کامل ندارد است آنکه محال شد ندارد نام عقل	داره نوش گرد شسته خاک را خیزشش یک دفعه و خفاشش بیار هر چه بر فاد رسد تو گوای و اضعی تو و این همه صنوع تو هستی تو شهباء بر هر چه بے وجود صانعی و شوار هست بر کلام و بر افشا نداستین هست ذات تو و وجود ابدیست سعی در تحصیل حاصل از خطاست صورتی بند و نه فکر خام عقل
--	--

در عدم مخلوق باشد ز پیش
بر چنین هستی نکرده است جمیع
پس ضرور افتاد با چندین دلیل
صانعی صاحب الماده قدیم
سما این جهان بر حکم او باشد روان
آتش بیشک همیشه بودی
از تو باشد آسمان بشیون
دور دور خرج در لای از تو
ز آنکه صدین از اینها مگر
بهشت گوید بعضی بعضی
هم طریق پر خبا باشد بعضی
با وجود در و خود چرخ
میر و زونی در دوازده
خدا ارکان و عناصر شش
گرم باشد آتش و آب سرد

نیست نتواند کند هستی خویش
ز آنکه پیش عقل باشد متنازع
تقابل صانع شود سر و عقل
هست اول است آخر هم حکیم
و آسمان برادن او باشد روان
رشد امواج و خالق پستی توئی
و از تو باشد این جهان نازک
خاک باد آتش و آب از تو
در فراخ و در طریق و در نظر
گاه سیاره اند که ثابت نجوم
هر یک باشد بو ضعیفیست
بر طریق چرخ اعظم دایما
گر کسی ننهد شود دارد خون
فعل آنها هر چه باشد با من است
گرم و تر باشد هوا می گردد و سرد

خاک باشد خشک و سراسر افکاره
 میل آتش بجانب گردن بود
 آب سیال است و ما جنباً حاکم
 اگر نباشد صانع وارنده
 هر یک بر طبع و راه خود رود
 ای حکیم و مصلحت اندیش خلق
 حکم فرما همه عیب را از تو کمیت
 از چه پوشد عقل غضب العین را
 میل در افتد و یا هم که روست
 این سلوک و این بلا و این همت
 عقل کے سمجھ کہ باشد یہ حکیم
 پس خدایا خالق دنیا تو
 نیست از حکم تو بیرون ذرہ
 هست اجل انچه حکم آری خلق
 یا پیکش زبرہ انکار نیست

هر یک بر میل غاصے زاده
 باد سوئے شمشیمت از خود رود
 سوی مرکز میل شان بے اشتراک
 بر طریق مصلحت آرنده
 ان نظام دو جهان ضایع شود
 از پس خلق جهان و پیش خلق
 ینتی گرتو مہ چیزست نیست
 چارہ بنود از حکم صندین را
 زانکہ مہشان اند و طبعستان ہست
 جملہ کسر و انکسار و باہمی
 جابرے باید کہ بناید سہیم
 حکم فرما مصلح الامشیاء تو ہی
 ہم ترا زید جو زید غرہ
 ہر چہ خواہی کن کہ مختاری خلق
 تا بپاسے از سرخیز احوال نیست

اگر کسی گوید که اینها باطل است
 چون دلیل حکمت آمد در بیان
 پس کسی را با وجود عقل تمام
 رنج نکند تو حکیم عاقلی
 هر چه میباید می زرد می مصلحت
 ما چه میبایدیم کار و بار تو
 آنچه طریق نیک میدانست نمود
 یا به هر صدمه که خود داریم ما
 تو که از حرص هویا باشی جدا
 تو نمائی ظلم اگر اسی و اگر نیست
 ما را سے عدل پیش تو و دیم
 زین نقایده دور باش مرد نیک

هر چه میباید نمی بهر لای حاصل است
 که در فعل حکیم است این جهان
 که روا باشد که گوید این کلام
 از تو دشوار است این بهر حال
 نیک می بینی بسوی مصلحت
 می سزد ما را نه حسرت از آن تو
 ظلم بر خلق نتوانست نمود
 ظلم را از غیب بشماریم ما
 که نمائی ظلم بر ما می خدا
 غیر تو پیش از تو صاحب عدل است
 وای پس پیش که از جور تو دیم
 چشم الطاف از تو میباریم یک

تضرع و ظلم از دست ابلیس لعین

ریتا ابلیس بر ما ظلم کرد
 هر دے صحت و کبریا ما چیل

هم بر آورد دست زایل خاک کرد
 تا که آورد در بنا می دین خلل

بود و شب او در پناه ایمان است
 بس در کمال نینده کوکبش است
 ساز طایرین او آرام روح
 با هر چون طفل نوژان خاک
 شربت نقل و قصص لذت شربت
 میدهد در سفر مکر و فریب
 از غماهیب مدخنی باطن ساس
 عقل با در تنگدگی نه افکند
 گر نسا می و ستیگری اینجا
 ماکه مظلومیم و ظالم آن محمود
 در میان ما و او عدل نما
 شمع راه ما بکن توفیق خویش
 از و سا و سها شیطانی تم
 اس که کس با یکسان فرادرسما

دشمن دین و عدو جان ما
 راز نایب آب و رنگش داده است
 باطن او اگر چه هست آرام روح
 او بوضع دوست و قصد بلا
 کما نذران او کدر ز فعال است
 نماند از لذت خود زان شب
 پیش ما می آرد از راه قیاس
 نفس را در تنگدگی نه افکند
 که توانم شد ز شر او جدا
 او که چشم داد و داریم او دور
 رحم کن از فضل خود بر حال ما
 بهر با بشاره تحقیق خویش
 عقل و قلب با حفظ خویش وار
 استقامت از تو میجویم دین

مناجات عاشقانه

ای نهان دیر، با حسن حال
 ای عیان از ابر چون مهر
 بسکه با وحدت بسے خود کرده
 خویش با هر خدای در شود
 ای که قربت داری رحمت آورد
 پرده ما از شیخ طوارق اخفی
 لیک نور شد بد انسان کوش
 دید سوخت و لعل صلا بید
 ای لطافت از چشم غمت نمی
 سوی حسن تو نظر انداختن
 یک طرف از پاک حکم الله قنار
 دید و نادید آن لب چسبید
 چون جای را بود دل از تو داغ
 ای جهان بختکار روی تو
 نقد جان در کف خریدار ترا

عالمی در جبهت خسته حال
 کو چه گردان ترست صد بهر
 میکشائی پرده و در پرده
 لیک دیدارت نمی بند و جود
 کس ترا از چشم هرگز ندید
 جلوه ما در چشم سوختی سختی
 کار با افتاد سوختی را بخش
 درگاه واکرده بود آتند
 پیش مهر آید چه سازد سستی
 هست نقد جان خود را با غلن
 یک طرف شد خاک طر آید
 سوخت جانفش حسرت دیدار تو
 از تو انسان لکجا باشد فراغ
 کو چه گردان در هم کوئی تو
 خواب ناید خود دیدار ترا

نصیحت ایثار زمانه که در محبت حق میسر شد

بلو الهوس دم از دلا حق مزن
 راه در سم صوفیانه واگذار
 تو که این تقلید پاکان میکنی
 جا سے خاصان خدا با رفیع
 تو که پائے خود ز چادر میکشی
 این چه هم شور و غفلت میکنی
 این چه میکوشی در پادشاه
 این چه دست نهانی از صورت وصل
 ایچ خود را می زنی بر بام و در
 این چه می رقصی باین لیش و راز
 در دولت سوز و گدازی مست نیست
 قلب تو درمست تو ز تنگ تنگ
 وضع تقلیدی تو مستول نیست
 ریختی در بزم رنگ و جود را

وازا نا نا حق نوره ناطق مزن
 لغت چنگ و چخانه دور دار
 نقل حال در دناکان میکنی
 ذیل مردان خدا باشد وسیع
 از چه به شکام ساهو میکشی
 نقره بر تقلید بلبل میکنی
 این چه می خیزی زجا اندر سماع
 این چه میازی پریشان کو را
 این چه می جنبانی اندر محن
 این چه می غلطی گریبان کرده
 در سرت راز و نیاز می نیست
 این همه اصلی است تو زنگ تنگ
 صورت ناقابل مقبول نیست
 میکنی دل شایسته بخود را

این رسد - سحران سی جا
 اینها بودند از خاصان حق
 وضع ایشان هر حق کن ختایه
 گریز خواهی بادل خورم کن
 صورت ایوب ایذا ناکیش
 مثل ابراهیم در آتش برو
 میکند ملعون و کافر نفس
 همچو عیسی خویش را بر دار کن
 همچو احمد در بلا با شادیش
 چون حسن زهر غم را اینا نبوش
 مان خبر داری ز حال کر بلا
 سبط احمد جلد پروانه کشید
 آه از حال حسین مبتلا
 صد بلائے ناگهانی یکطرف
 یکطرف رنج و غم اهل حرم

نام بیان برودن فی اروا
 میرسانند نشان فرمان حق
 تا که با ایشان بیایند در شمار
 همچو نوح و حضرت آدم بکن
 سلمی نم صورت سجلی بچش
 خنده ناک و شادمان و خوشن
 مثل موسی جنگ با فرعون نفس
 نام خود در نمکشان سر دار کن
 چون طائی در ناکسان آلوداش
 چون حسین اندر بلا شود سرخ پوش
 گشت نازل صد بلا اندر بلا
 زهر غم بے جام و پیا نه کشید
 آه آه از واردات کر بلا
 صد رشته دمانه یکطرف
 یکطرف بے مهری اهل ستم

یک طوطی خونریز گشته نهاد راه
با چهلین حالت نه دل با حق
کجا میروان اولاد العزم مستجاب
بین چو چو چو چو چو چو چو چو
رفت از واریات نشند دین
سرود وانه برود در کربلا
حضرت سجاد زین العابدین
بر تنش یک صد آلام رفت
قید و بند و جزو بخش نزار
زاشتیا ناید سینه بود از چو
هر چه بر باقر سید استفتا
هر چه بر موسی کاظم شد ستم
بود و حجب رضا کے کبریا
حب حق این است و دنیا در سب
بان صوفی دل زین با شوقش

نقش بر خویش او غره در گناه
بر رضا کے حق همه انداختن
و ان نقش بود دست بوازه
جان فدا حضرت رحمان نمود
ماندا پہلہ تن او سب کے کفن
شادمان شو چون حسین اندر بلا
باقی بالسف بعد از شاد دین
ہم نہ ہا شکرستان با شام رفت
سے نیاید جملہ ایدا در شمار
ہر چه بر ہر رضا حق کشید
ہر چه بر جعفر شد از اعدا چھا
تا بمہدی سرور والا ہم
خالقا نقد برائے کبریا
پیر و الیشان بود از اہل دین
بر طریق اہل بل سے نوشین باش

اگر تو داری مانج جنت را پس	ست حب کبریا سببش و پس
----------------------------	-----------------------

دلالت بر حجت حق سبحانه تعالی

خوان ایما چسیت حب کبریا	پاک از لبت جهان دما سوا
و ردل هر کس که این حب جاگیرند	از ره شادی و غم پاکشید
گر رسد شادی ز غم داند نه کم	در رسد غم شادمانی و دمدم
حب خالص این بود اگر نیک	از تو ناید آه میدانیم یک
حاکم حق تا کن نیست اعیان	تا بیا پی در همه عالم مراد

دلالت بر احکام الهی

خوان ایما چسیت این نقش نبی	جمع شهباز تبار طیار طین
شکل انوار و اثر را به شمار	از عطایا به جناب کردگار
از سواد شانه توده	بر مواجید الهی بوده
گردش افلاک دور باد	نیکی ز حکم حق ایجا و دا
جمله از بهر تو پیدا گشت بهت	از عدم چون تو بود پاک گشت
نفع و نقصان تو در وی نه ترا	اختیار نشان تو هم در وی است
همه نفع خود مکن یا بعد آن	میدهد تاثیر بهر پیمان

باز هم گر چشم پوشی ناکینه
 داسی بر تو داسی بر تو ای نسی
 غافل راه هدایت را بگیر
 چیت راه نیک بگره منی
 نام آن تهذیب اخلاق نیست
 نیک کاری حدیث اعمال حسن
 و از بدی بگریختن مانند باد
 آه از روز جزا و پهل او
 گر نیکو کاری تو باشی رشکار

روز شب پیورده کوشی ناکینه
 جو همی کاری بگره گندم کجا
 سما که باشی در دو عالم پذیر
 غافلستی سرو این ره منی
 دم زدن از نیک کاری نفس
 القیاد امر خلاق زمین
 هم بدست تست این یک کشاد
 سر من کار بد کار نکو
 و بدی آری تو باشی خوار و نا

بیان تهذیب اخلاق حسب حکم خلاق

ای که میخواهی بهشت جاودان
 جعفر صادق امام القیاد
 گفت خصلت چهار باشد در شمار
 داخل حیت شود آن باشور

مستی اخلاق حسن کن در چهار
 پیشوا و مقتدا و در رهنا
 در کسی باشد یکی گران چهار
 نادر و زنج باشد از اعقاب

<p> بر در دست من چنین کز استیا یک کینه از دوده در لیش را بریم داغ دل انگار ده صادق الوعد آن بنابطنی بسته ام با لب المیهم در دست پس خلاف رعد خود چون کنم باش تا سیریه نماید لیدارین </p>	<p> خسته در لیش است تارنج و عشا دار بان از زنج ثبوت خورش را یک کینه اکنون بر کار ده گفت حیف استی دختر جان را هر در سیریه رسید او را نخست نکشت نهادن من نیاید چون کنم من ترا بختم شود اندر گلین </p>
---	---

در بیان عمل انصاف با اهل خدمت

<p> بخوان لغیا چیست کیر و ران رشته انصاف را از کفیده عدل کن یا هر که داری روکی که چه انصاف است با هر کس نکر نان طریق مصطفی را یاد گیر </p>	<p> با خود و با اهل خدمت دایما تا نماند در دولت از غم گره در درو عالم تا که باشی کاسکار چشم دار و حارست افزون توان شیوه اهل رضا را یاد گیر </p>
--	---

روایت تیشیل حکایت

<p> بضعت پاک رسول مجتبی یافت چون آخر کینزی از بدید </p>	<p> فاطمه آن زوجه شیر خدا از سر لطف و کرم غیر البشر </p>
--	---

گفت با سخت دل خود می بول	می دهم منکوحیت کن قبول
چون کزیرت و افشال زمین	شکر کن بر این خطیبان من
کم بدان از غولیش در زینهار	در مقام احتیاج و کار و بار
کار خود یک روز از فضل بگیر	تو کن آرام با شکر قدر
خود کن یک روز کار علی بن	از پدر در دل بره میان سخن
چون کنی در کار این و صاف	رفته باشی جاوه انصاف

خطاب نفس

بمن بشنید ای پیلان سخن شناس	باز را آن نعمت حق ناسپاس
مطلق آن بادشاه چون انس	از ازل پست و پناه چون انس
دشمن خود را چنین فرموده است	راه در ستم ال دین این بوده است
تو که داری ال خدیو به شمار	فارغستی از سپاس کردگار
روز و شب در کار خود ای عالم	خود نمی جویی نجاتی هر خام
روز و شب ال خدیو کار است	خدمت تو باعث آزار است
خواسته میدارد تو بر من خواب	توبه آرام و تقاضاست از خدا
بند من نیستی آخر تو نیز	این چه کار و بار است ای

یا دکن روز جزا و محاکمات	هم ترا باشد چه آنجا منزلت
پس نخواهی آنچه به خویش آه	نیز بهر دیگران ایدل خواه

در مهمانی

قدر مهمانان ندای امی عزیز	گوش کن این قصه از اهل محیر
شیر قی آن سید بهمان نواز	خوان هاشم فرخ جان نواز
روزی ایراسا شدت میگرفت	کس نمیدانست آخرو چه صیبت
چون یکی بر سید فرود آفتاب	چون با شرم بچوای دل کباب
هفت روزم شد که تنها میخوم	رنجها از بهر زمان مبرم
چون غمگرم بچوای ابر حق پرست	زین سعادت خانه ام محروم

خطاب بنفس

بان دلا بر خوان لیغا سینه خند	جای بی سیداری چو گریه دایما
آنگهی انواع نعمت بخوری	لذت از اقسام لذت میبری
سلام بجا می آید آینه ز پیش	بیشوی از خجسته سیم پیش
جلبه می انگیزی از دل بهر او	تار و دواز خانه اب بهمان تو
کز تو شرم خلق بهانش کنی	درون یاب گروه تانش کنی

بهر خود ساز می جدا خوانی است
 هم برین صبر نده ای تمایل
 درود میخواهی رود از خانه ات
 مان نمیدانی که زناش نهاد
 شکر حق کن شکر کاین جهان تو
 بر سر پرده بنوشته عیان
 روزی خود بهره خود آورد

گویند آن رزق ادا این رزق است
 از تو رفت هست همانست دلیل
 میخورد در زعم تو اودانه ات
 حقه هر کس و سپه هر کس جداست
 روزی خود میخورد از خوان تو
 این فلان این فلان این فلان
 چون رود از پیش تو ما خورد

در بیان رزق معین

رزق را روزی رسان پرید
 چیست رزق آیهانان جهان
 تو میدانی که بے سعی و تلاش
 حیف از رزاق خود غافل ندی
 بنگر ای غافل سوی آب و هوا
 بر چه سحاب تنعم در جهان
 عده امش باشد هوا ای لایوس

باز را رزق از کبوتر میند
 فیض عام آب پیدا و نهان
 که میسر میشود رزق معاش
 جاده که بهره باطل شدی
 رزق تو جاریست چشمی پرست
 میشو محتاج ایله انس و جان
 که نماز مرده میگردد لبس

بعد از آن آب است چون بار آید
بعد ازین ماکول با آبی جوان
سخت بر خاک باشد چنانچه
چونکه بوده آکول بنشیند
را زقت پیش از چنان نشان
کرد بر یک پایه تعیین تو عالم
احتیاج نشان بست خوشتر
بیست خاک زمین کمیترین
احتیاج این دوستی تا وقت است
بر فراز کوه اگر ساری مقام
در میان گرمای مسکنی
بیشتر زمین چو داری احتیاج
را زقت این هر روزی عالم کرد
از زمین آورد آب و از سما
آنگاه که شود نسبت ز آب

ز نیست را به او نمی ماند ثبات
میشود نشود و نماند جسم از آن
پخته آن آتش شود اکثر غذا
از ضروریات تو این چار چیز
سگار شکل است آسان نمود
تا که اندر ز نیست مانی شاد کام
نی ز جیش تو بر او کس نگاشت
اندرون کوچهها آنکه بین
جز پله سد رهن در کار نیست
کس نرسد فاصه منی تا که عالم
کس نگیرد از تو جانی مانع
باز هوا و آب ای ناک نخلج
همان فحش بایدت آرام کرد
همان خلل نماید به آرام شما
سکای عورت باز هم بنود و راب

هر خلا اگر دهمور از بها
بر هوا برگز کسے مقام نیست
رزق تو این است امر فاضل
اگر نداری در کف خود پیش
سو سے خفائی کن دل خفا بر
گفته است آن ملاک خالق
پیشات این است و صورت خدا
آنکه بر طاعت ترا بگماشت است
در پادشاهان و پادشاهان
جو بهای دیر و کوه و شرف
تو کن دنیا که محتاج نیست
رزق خالق را به طاعت کن
مان اگر از عقلی را فانی کن
آخر از طایفان و اعیان حکیم
جای خود در کوه صحرای داشتند

تا بیا طے مسکن غرضش را
جز خدایش واقع هر اثر نیست
سوره ات باشد همه و هم جدول
حق بود راز حق بکن از لیشه
نما که با شتی دور از آلام جوع
جز عبادت نیست هرگز کار خلق
تعالی از خالق و راز حق چو
سازد برگ تو بهیا داشت
نملها سے بر شمر باشند نزل
از پئے آرام تو سرود گشت
دل بهی شوق که اما بخش نه
از نعم شو جدا راحت بکن
در صفات عاقلان هم خود کن
و از ندامت بیشتر حریم فهم
با عبادت کار خود داشتند

شادمان بودند بواجب گناه
گراسیدان بخت مستم
عابدان و زاهدان هم گناه
غورکن در آیه کست اخرون
هم فقیر و هم غنی ای مومن
از بسوی اهل دین داری جمیع
گوش کن زان حال نوح را
عمر نصد سال و ما که نداشت
چند جویچه را پرگاه داشت
چون باید فایض الارواح پیش
کامچنین باشد را عمر قلیل
این دو چوب کبهر حفظ جان
بعد تصنیف روح دیدن نشین
نصف تن در سایه دار و آفتاب
اینکه من گفتم را به اعتقاد

شام را کردند در طاعت گناه
پرورش کردند با حدیث مجسم
عمر خود کردند طے شام گناه
کس نمی باشد ز خداوین
سے پرورش نفس عمر خود سپر
سوے حال انبیاء اگر جوع
غور کن آفرین مال نوح را
بهر بود و باش خود جا نداشت
جای تنگ و دست کوتاه داشت
گفت اگر دانستی این حال خویش
ز بود ترا آدم کو من رحیل
من غی ستم درین دار جهان
با همه غرور و علاءستان من
نصف جسم پاک او در آفتاب
بر فقران بسکه نشان را غریب

تا نگردد پیش در دست غرور
ورنه خلاق جهان این دیر را
وضع رتبه بانی نخواهد ریایک
عقل را دست کار خود حسن کنی
از زراعت غله تا آری بیت
می بزمی از بحم انواع طعام
غله را فروخته بگیر و زر کن

تا نباشد اوز بجایان لغو را
کرد محمود لکایا سے نفی
در عمارت خود را لکن بگزین پاک
تا که اسباب و علوم و فن کنی
راز جمل سیم رطل آری است
شکر خالق کن که مانی شاد کام
هر چه خواهی کن حکیم شرح کن

مذمت جمع کردن مال

ایکه سرگرمی بحبس جمع مال دزد
در دولت صد فکر باشد بهر مال
که خیانت و رانامت میکند
گاه از رشوت کنی تحصیل گنج
مردمان را میدهی گاهی فریب
بیدوی چون ناکسان بر هر در
گر ز می آید لصد منت و دست

غافل از حال خود را می چمبر
غم دولت را میخراشد بهر مال
گاه اندر ستره عادت میکند
در دزد کس گاه هم نمی بناید رنج
بهر کس تازه روم ناشکیب
تا بدست آری گزشت در
صرف این بد مال از غلش است

میکند می

میکشای باب منہیات را
میکشی مدد رنجها از بهر زرد
بر تو یک الزام جمع زربانند
دوازده بابت گزیده کردی رفت
سیکونی در دل خیال ای خمرو
این خیال لایق پیوسته است
این خیال خام اسی خرد و سر آرد
امی بسا صاحب زراعت پیش
تا که زان نفی رسد اولاد را
بعد از ایشان باز نشان شد
یا که از اولاد ایشان کس نماند
مال و زریا در ره اطفال رفت
یا که از ضبط حکام او بنیاد
این چنین حال جهان است امی
رحم کن بر حال خود در غیر کوش

صرف سازی می ورگنہ اوقات را
سید ہی آسان فرست امی
وین گناہ صرف زرد دیگر ماند
میگذاری سپرد لادت اگر
بعد تو اولاد را نفی رسد
رسم عالم امین کس بوده است
بر جهان چشمه کشت و سر آرد
جمع کرد از مشقت مال خویش
لیک بود این تنیل لایق
صرف کوش زود این با خلف
انتهای کز مستحقان کس ماند
بے زرد در کف اطفال رفت
رفت مال و خاندان هم شد ببار
از چه مدی کبر و رسم او منی
انچه گفته غور مرا دار کوش

بزرگ خدای ازل و ازل در چیزهای بزرگ	اسما که روی خوار و روزگار بزرگ
بزرگ بکار خبر صرف آن مکن	خوشین یا ریاضت سر و دیوان مکن

در درست و نادرستی اعتباری دنیا

گفت من خاندان مصطفی	سر تفتی آن ناز و ان مصطفی
با که هست از رنج دنیا سر نهشت	که همه محنت یا اسیر و زیست
هست سرده آنکه در غوغا بود	همه اسیر محنت دنیا بود
غاشق دنیا دنیا نه گد	هست روئے او سحر و دیگر
خویشمان می شودی اے مهر جو	چون گریز و ناگهان دنیا زو
هست محنت و زهر دنیا در حال	مثل درد و آب ایمی نیک فال
زنان و دود و اندر کی محنت بود	و از بلاد دیگر محنت بود
گر خیانت با تو سازد و زنگار	صبر کن گوید حکیم نامدار
سے نماید و زمین چون عا و ش	من نمی آرم بدل زان و سوس
تا آنکه فایم هست دنیا بدار	راحت و سختی نباشد برقرار

در طالب نبوت و منتزعت و غنا و غیره

باب عالم مصطفی سلطان دین	سر تفتی آن واقف علم الیقین
--------------------------	----------------------------

گفت قدر و منزلت کردم طلب

ایمان الناس از مشغول تمام

وز کرامت قلب من غرضی نشد

پس بے تقوی رود بر ای مردم

چون نثار کردم طلب اگر نگار

پس قناعت کن آنگاه که بیتی

چون دل من غالب آید شد

از قلا و مردان را کم سخن

چون سلامت خواستم در جان پاک

طاعت حق را بگریزید بدان

چون خضرع بے ریا کردم

مردمان تقبیل امر حق کنید

چون طلب کردم بقاء عیش را

از هوا و از هوس بانشید دور

من طلب کردم چرخ خویش را

آن مصلوم شد ز بے علم و ادب

علم آموزید تا یا جید کلام

حاصل بے ورزش تقوی نشد

زان کرم بشوید از جهان

بے قناعت نشد حاصل رفاه

سند بے زرباش اباد بر بویا

راحت از ترک علائق رام شد

بے تعلق باش و دل خرم کن

یا فتم در طاعتی زردان پاک

تا سلامت ماند اندر در جهان

یا فتم اندر قبول امر رب

تا خضرع خویش را رونق کنید

یا فتم هرگز نه بے ترک هوا

تا که گردد حاصل انیان سرور

یا فتم اندر سخاوت و ایما

کرامت بر جوی
در قناعت
علم از راه تقوی
اول و دوم
وز و زشتی
و فتم

ای صحنی دست از سخاوت بر
چون ز حق چندین تماشاخاتم
هرگز مهمل نشد به این صفات
ای صغیر اندر ز حیدر گوشت کن
بیز لایق و لایق تر تعقی

لذت جام سخاوت را پس
نفت در تبار عقبی خواستم
آنچه در گشت شدین در کات
مثل آویزه آتش در گشت کن
پیر و پیا کن قفا بر تعقی

خصایل موجب فقر

سبب کرمین ختم الالبینا
گفت میداری اگر دولت هوا
بیرهنه بر خاستن از فرش خواب
به سبب سمن نه در دوست را
بیزه نان داشتن خوار و ذلیل
سوغتن به باطنی شیر و پیاز
خانه خورد و رفتن هنگام شب
شستن اعضا در بیت اخلا
سرکشاده داشتن نیم طرف آب

سرور عالم محمد مصطفی
بست خصلت باعث فقر نیست
در خوابت اکل به غسل صواب
وقت خوردن اعمول ناسر
خواه آن با کشید و یا قلیل
جابه بر دلیز خانه به جواز
خواه از جا خوب یا ثوب یا نجس
داشتن ناشسته جامه کاس را
صبح در بازار رفتن نا صواب

دیر در بنار کردن ای فتی
داشتن در خانه تار عنکبوت
نیز داشت سبک بعل نماز
خواستش زود بستر است همچون
زود بیرون رفتن از مسجد همان
لعل کردن بر خود گرفتن دروغ
در وقت خواب لباس اندر بدن
باز در دیگر روایت آمده
نشانه در حمام کردن نادر است
هم خلل از ریشه گوشت به
در میان مغرب و وقت عشا
خواب هم قبل طلوع آفتاب
سایل سرد آب یا در وقت شب
عادت لغو دروغ آموختن
در عیشت از قضا غافل شدن

باز گشتن از بیرون وقت نماز
هست در دیوار کمار عنکبوت
در اولی ش دیر کردن نماز
باعث فقرت بود اندر جهان
توان خریدن از کف گدای گران
باقی با هم دروغ بے فروغ
شمع را خاموش کردن از تن
کامیتم از فقر و فلاکت آمده
البتا ده چشیر خوردن نادر است
کثرت سخن و غنا هم بے خرد
خواب کردن نادر است و خطا
نا صواب و نا صواب و نا صواب
داشتن محروم او را بے سبب
شمع آسا از سپی او سوختن
بر همه تدبیر خود نازان بودن

فصل سوگند در منع و نارد
انچه بشیر و بیم جمله نارد

شما کردن استیاده ای حق
به چنین قطع رحم کردن خطاست

خصایل باعث توسیع رزق

عاقلی هرگز خصال از عین رزق
نگوشش تا در رزق خود دست کنی
جهد سازند از بدین افعال مان
و از نماز وقت مغرب تا صبح
باعث توسیع رزق است ای فقیر
در تعقیبات باید کرد و صبر
شغل کن تعقیب و هم او را در
با همه اخلاق و در بگوئی بکن
احتیاجی کن نه ظاهر با کسان
گندم از گندم بر دید جزو جو
مان کن انظار نعمتهای حق
بهر ششایش بجزان غفار را

ای که هستی تنگ حال از عین رزق
نیاک کن افعال تا راحت کنی
گفت سلطان رسول می رود
از نماز ظهر تا عصر ای فقیر
با همی کردن در تعقیب کن
به چنین بعد از صلوٰه فجر هم
چون نماز عصر را آری سجا
با دوزی الامار حام نیکوئی بکن
در ظلمت خنده رو باش ای جوان
تا توانی راه استقنا برو
کام می یابی چو از استقامتی
شغل خود کن در استغفار را

بہر حق کن نیکو سے بامردان
 صبحکامان از پے رزق حال
 راستباز می کن سرافراز کنند
 چون موزن سر کنند با ناکازان
 از سخن پر نیز در بیت اسخلا
 لب بند از شکر قوس لب بند
 اجتناب کن رسو گند و رنج
 مان و مگو تازہ کن قبل از طعام
 ہنچہ بر سفرہ بفتد از غذا
 خوب شغل و در سجان آگست
 در دامن ہر روز خود متنی بار کن
 اول ہفتاد و دو سازد خدا

تماشو و لا معنی خداوند جهان
 سہمی کن اسے صحت اہل عیال
 راست گو و ایم کہ ممتاز کنند
 بر زبان خود بطور الفاظ آن
 ترک کن و ایم ہوا و مرص را
 مدح و شکر منہ خود کن بلند
 سنا تگر و دو کار و بارت بے فروغ
 تماشوی از خیر دنی باشد کام
 مان بچین اورا بنجر اسے باقلا
 حبیب خاص بابائے ناگست
 حبیب رد بلا طیار کن
 زان مہ آسان بود فقرا می قضا

در ترک

در ترک عجب و تکبر

ترک کن آئین استکبار را
 بنستی بیرون دے از حکم او

یاد کن منہ ان رہ تجار را
 پس غرور و عجب کے بند نہکو

تو به خواجی اگر دردم باد شاه
تو به بند سی صد خیال می خورد و ش
آن شنیدی میگرد مصدّر گفت
سکه رب خویش را دریا فتم
ای نلاری در کف خود اختیار
بندگان را یک پلاری دلیل
چیت فرق از تو طایر طایر
رشته عادات بسته در تو هست
جماره را باست شرکت در روش
مال بدست خویش می داری
پاسی بندی وقف آزادی نه
زشته در گردنت افکند نیست
چون تهنیز از لبها بچندان
تو میانی مال خویش را
ای لب صاحب زبان با ختم

او کلا دارد و ترا شام و بگاه
او میخواید خورای پیور و کوش
باب شهر علم منبر جم گفت
بدیشک از فسخ عزایم یافتم
از چه معوری بگو ای ناکجا
از تو می پرسم چه سیداری دلیل
کی جدا هست از تو کار و بار خلوت
این روش سگ نیز سیدار و سب
از چه با مردم سیداری خلوت
سیکشی زمین با و چون کاغذ
بر زمین آکاغذ با و می
می برود هر جا که خاطر خواه است
هین مال کن گرانسان شوی
مغتنم انکار مال خویش را
آنگه می بودند با خیل و خدم

تا سر بوی قیاس فرستند
تا بخت صحرای کمان رفتند

ملک و مال و مرغ و مندر آید
دست خالی زین جهان برفتند

در تولد و شیطان همراه انسان

تا نگروی ناگهان ست خراب
در جهان پیدا شود گر یک بشر
همزمان مبروز یا صد مکر و قهر
الامان از مکر شیطان الالان
صد بلا بهرت ز فعل نشان سید
مال تو هستی و تنب گروند نشان

یا خبر باش ای جوان اندر شب
بشنو از من کز حدیث است این سخن
بهر شیطان هم در پوز آید بد
تا که گمراهش کند از جهان
هست همراهت همین آنا بلد
در جلالی بار تو گروند نشان

در صفت نجاست و کرم

مینست جنابین حاصل ناز و نعم
تا بیا به زرد و اوج جا خوش
ای خنک آنکس که اوست سست
ز برده هرگز مدد این را ز دست
هم ازین مقبول خانی میشود

خوان نیا چیت و شادی
مال خود کن بر هم و کاهیش
قانع باب جان دست سست
این عجب تمیز در دست تو است
هم تو مدوح خلایق میشوی

بهر دیگ و بریان بود قفل زمان
 نسوخته و میل را ماند سخا
 این زراعت را بکن بر دانیاش
 ای نخل این است کما کثرت
 پیر و پیکان شود این ره گیر
 من بر آس تو شالے آورم
 در زمین یک دانه می ریزتی رست
 همچنین این گشت را آماده باش

بهر صنعت هست متاع زبان
 دشمنان را در دست گردانده سخا
 مالک صد دانه بر روانه باش
 چیست دنیا گشت زار آخرت
 یک برده اینجا و آنجا ده بگیر
 تا کشتی و سستی نر از جو و گرم
 می بری صد دانه ای نر و آن
 روزه عشر از خط آرا ده باش

در بیان مقام صبر و شکر

خوان بنما چیست صبر و شکر
 هر که دارد صبر بر اعطای حق
 هر چه حق داده است بهر تو کم است

بعد از شکر جناب کبریا
 سیر میگردد ز نعمتهای حق
 هست هر تو کم که تجویز دوست

حکایت

بار خدایا عارفی شد بهر این
 میکنی آخر چنان عمر عزیز

آن یکی گفتا بهین دیگر که مان
 هست در دست تو مال هم بهر خیر

این سخن را
 در کتاب
 "مناجاة"

داد پادشاه ان جهان پارسا
 یافتیم چیز سے کر دم توت خوش
 و ریدست آمدن چیزهای توت
 گشت همی باین بدای اسی پاک
 شیریه پاکان نیندانی هنوز
 شکله می یابیم را سباب جهان
 در غمی یابیم نذر مچ غم
 پاک باید بود از لوث برین

راست شد هرگاه بخت نارسا
 مر سبب آمد برای قلب لیش
 میر سازم بهر حق لایست
 هست اوقات سگان هم نچنین
 آدمی هست و حیرانے هنوز
 میکنم بهر خدا ایشار آن
 شکر از قوی تمامیم و مبدم
 شیریه صاحبان این است لیش

در بیان علم

بشنود از علم امیر المومنین
 داد آواز سے غلامی دادر
 پانچ آقا را جایی هم نداد
 چون بگوش آمد نه از بنده جدا
 دید بر دهن بود آن نیکو
 گفت نشیندم لے فارغ نبود

سر قطنی آن مقتدا سے اهل دین
 بود بر دهن سطره لیش مگر
 چند بار آن مقتدا منت نهاد
 شد روان از جا خرد آن مقتدا
 گفت نشیندی جدا من مگر
 علم تو را سے منتها بذل بود

کما علی لردم له والسمه درست | عفو بر جرم و خطا از خودی

احترام از صحبت جاہلان

بہت ز اقوال اسیر المومنین	مقتدا و پیشوای اہل دین
امی جوان با جاہلان صحبت ملامت	تا نیاستی در زمانہ قوار و تار
کرد اخوت با حکیمی جاہل	شد ہلاک آخر حکیمی عاقل
مرد با مرد چہا شد قیاس	چیز را با چیز قیاس ست و پست
قلب ہنگام ملاقات اسی فنی	راہ تا با طلب دارد و رایا

احتیاط را یام ہفتہ بر کار

گفت مولای جان شیر خدا	یاد دار این روزا سے بگشت
یوم شنبہ نیک روز است امی جوان	از برای صد کردن جادوان
روز یکشنبہ بنا کردن نکوست	آسمان تا را بنا خوش طاعت است
روز و شنبہ سزا دلی بود	باعث حاجت روا نہیں بود
روز شنبہ حاجت مستجاب	از پی خون رعنین شد بے عجب
چار شنبہ آمدہ بہر دوا	تا کہ زدوت میشود حاصل شفا
بہ شنبہ است از ہر دوا	میکنہ خلاق کحل حاجت روا

هم جو بر سر ج

جز میر باد صفتش در جهان

هم

حق نداد این علم را با مردمان

بیان عشق

است داد آنها عشق غیر

دور از لوت بلیات جهان

هر چه خواهد دوست و دشمن نکند

بر که ورزد عشق او عاقل بود

جان فدا کردن بگرا از کموت

سینه نهانته دارد دلش حجاز

جام عشق از کف آلا بگیر

عشق باقی کردنت با رها

جدا عشق و بلا عشق نیز

فارغ از گفت و شنید این آن

در نظر معشوق در دل باید داد

مبدأ عشق از داغ و دل بود

لیک آن عشق که لذت مادرش

درد و کن از دل خیالات حجاز

دامن عشق حقیقه را بگیر

عشق می دوزی چه با اهل فنا

کیفیت عشق مجازی که زمانه سار می آید

راز دار می نگه ساری داشتیم

وازا دادا خوشی خاطر زریب

چون سن او از خورش نشانی

یاو آید که یاری داشتیم

شمع شبافروز جهان با شکیب

عاشق ز دس خود در معشوق من

مدد سے باطن فرج حاصل ہو رہا ہے
 من از نو از من سکین برام
 نے بغیر از وی شکیبائی مرا
 رنگ الفت بسکہ غالب داشتیم
 با چنین ربطے کہ بودہ ماہ سال
 خاکہاں ترک من ناکام کرد
 خود شدہ رسوا مرا رسوا نمود
 بسکہ بروے اعتمادی داشتیم
 سخطہم کرد آہ بے برائش
 قاصد کے کردیم کیو اور وان
 مدتے بگزشت اندر انتظار
 او نثار و بعد از یہی برکا تو
 رد و سر خود گیر و بر و ایش مکن
 شیوہ عشق مجاز سے واگذار
 موسیٰ حسن لم نزل حیلے کشا

با شتم چیدسا لے پورہ ایم
 شادمان و شاد مند و شاد کام
 نے بغیر از من و کے کبر و راز
 لطف کجبان و وقاب و آیت
 آہ غافل بوجہم از فکر نال
 الفت ویرنید را بد نام کرد
 انچه در دل داشت کرده نمود
 اعتماد اتحاد سے داشتیم
 شد دل من منجہ از زنا پیش
 حال ملی کردم بر رسم خط بیان
 تا باید قاصد کرد آسکار
 وای تو ای وای تو ای تو
 اعتماد سے بر تو لائش کن
 خیر و کن عشق حقیقہ اختیار
 از ہم بهتر بود عشق خدا

خطاب فیاض و اتمام مقصد

مرحبا اے قاصد انجام من
 مرحبا اے ہر ہر خندہ پہ
 دارا نیندھی ز قید ماسوا
 بازگو از راز آن من تمام
 بازگو از راز رخساری کزیت
 بازگو احوال جانان بازگو
 گفت قاصد من جو گریہ و استا
 در دل خود جوے در خیل الورید
 در نہ او فارغ بود از ہر نشان
 قاصد فرخندہ پہے این گفت درت
 ناگہان شد ہر در چشم من نرا
 از دور دل آن بہت عالم فریب
 شوئے آسرب عالم و ایرے
 کاکر شکین بدوش آویختہ

مرحبا ای عینک عین البین
 رستم گفتار تو پر دلا سے
 مرحبا اے مرحبا اے مرحبا
 بازگو از غنہا سے عشق تمام
 بازگو از لطف دیدار می کہ غیت
 بازگو از بے نشانان بازگو
 بے نشان فی دانش نیش مان
 این نشان اوست گردنت رسید
 می نیامی گریہ جو می جاودان
 من مابدم در تعجب در شکفت
 بر سر کوئین پاکروم دراد
 یعنی آن آرام جان تا شکب
 شاہدی رنگین ارا سین بر
 وز شگاہے خون عالم ز بختہ

بر سر دم با قیامت زینجا رسید
با دگر بگشت به باغ آمد دگر
آمد و نشست در آغوش من
گفتش عجز هر چه آسان میرد
یکدک بدیش ز حال من بدین
جز تو که از حال من کس آگاه است
این فغان کز لب برون آورده ام
چون نباشم آه آرزو دماغ
بتره روده دم کردگیویت نگر
ز درخت چون طور آتش دردم
میرد ای جان من آفر کجا
جان من از دست و دین من رست
آخر انجام چه خواهد شد بگو
گفت انجامت نکوست اصفیه

آفتاب بر لبه محشر در مید
آب رفته و دیار باغ آمد دگر
رفت با خود برده صبر و پیش من
کرد و جهان چون حال من کرد
از گناهت سینه شد روزی همین
سینه ام از داغها آنکست
من ز بوی خون دل پرورده ام
از غم تو زیت جانم را فراغ
خم نمود این قدر بگویت نگر
شور افتادست در آب گلیم
می بری ایمان من آخر کجا
راحت قلب خرم من رست
بخت ناگام چه خواهد شد بگو
سوی تو آیم بر وقت ناگزیر

آفتاب بر لبه محشر در مید
آب رفته و دیار باغ آمد دگر
رفت با خود برده صبر و پیش من
کرد و جهان چون حال من کرد
از گناهت سینه شد روزی همین
سینه ام از داغها آنکست
من ز بوی خون دل پرورده ام
از غم تو زیت جانم را فراغ
خم نمود این قدر بگویت نگر
شور افتادست در آب گلیم
می بری ایمان من آخر کجا
راحت قلب خرم من رست
بخت ناگام چه خواهد شد بگو
سوی تو آیم بر وقت ناگزیر

آفتاب بر لبه محشر در مید
آب رفته و دیار باغ آمد دگر
رفت با خود برده صبر و پیش من
کرد و جهان چون حال من کرد
از گناهت سینه شد روزی همین
سینه ام از داغها آنکست
من ز بوی خون دل پرورده ام
از غم تو زیت جانم را فراغ
خم نمود این قدر بگویت نگر
شور افتادست در آب گلیم
می بری ایمان من آخر کجا
راحت قلب خرم من رست
بخت ناگام چه خواهد شد بگو
سوی تو آیم بر وقت ناگزیر

می ساسی این جهان اخر چو
مان مرز افسانه کا غم ز لب
که همی غمهای رمای از غدا
شاد دمی از جوش عشق من بام

سیر رویدی ز جان اخر چو
از تو چشم من چو اری تاب تب
در ره چشم بشو دست و عذاب
بعد ازین من دانم و تو و السلام

خطاب بساقتی حسن انجامی زانه باقی

ساقیا عشق حقیقت یافته
ساقیا جام دلا سے حاصل
از می توحید جام تازه ده
مان بیایید اسے جهان خدا
پیشکش این خوان ایماست
کمش از دل است در زبان فراغ
نان و حلوا سن و سلوا خورد آید
خوان ایما کی نعمت مادر است
لذت بخشید از دمی کام را

ردی از عشق مجازی تا فتر
از جبین سوره اخلاص ده
دستان حاصل آواز ده
مان بیایید امی حریفان القلا
پرز نعمت کما رب ذوالنعمین است
شیره از جان است خوان از فراغ
لذت از آب و نمک هم سیرده آید
مان نه هر یک چیز لذت مادر است
مان خرید این نعمت عالم را

سرور یار دوست من

من نوشتم حرف کردم روزگار
من نمانم این بماند یادگار

قطعه تاریخ مستزاد کاشف و قایل تحقی و حلی و سیرانی
جناب سید فرزندان احمد رضا صغیر ملکی مد ظله العالی

خوان بیا بر خاطر عالم
لذت برد از مقول صغیر

بر دیده و دل جا خا و عالم
بر دیده ام صلا خاطر عالم

قطعه تاریخ اختتام مشنوی خوان بیا از صنف مد ظله العالی

ترتیب داده ام از لطف غرض
از طبع چون مرغ حاصل شده بخوبی

بشکل و باینه از خوان بیا
گفتم بسیار عیبی حق ساد خوان بیا

قطعه تاریخ طبع از جناب علی القاب نواب سید رضا علیخان افشار

تلمیذ جناب عالی مراتب سید محمد حسن خان افشار صاحب نهی عظیم آبادی و جناب
مولانا سید محمد حسین صاحب خطبه غازی اکبر و منیر سادات و غیره
جناب نواب مهدی علیخان افشار صاحب تلف الصدق نواب سید جعفر حسن خان افشار

فیض عظیم آبادی شاگرد حضرت مصطفی علیا رحمة

بلخ الکلام و کلام البلاغت
صفتی سخن سخن عالی طبیعت
بیان و گیرنده همه گویند درست
رستم کرد از دین بود خوان قیمت
۱۳۱۱

بود تصایف جان و روان
گرامی دل و بلا اسے توطن
برین خوان بخیا به یاران چه عدا
خرد از پله سال تاریخ طبعش

صفت نامه شتوی خوان اینجا

صحیح	غلط	۱	۲	صحیح	غلط	۱	۲
خامنه گان	خامنه گان	۱	۱۳	با من	بر من	۴	۲
بیائی	بها سلا	۳	۴	بدو یا	نیک یا	۲	۳
بزنش	بزنش	۱۰	"	جسمه ام	جسمه ام	۱۲	۲
مردانه کشید	مردانه کشید	۱۲	"	بستون	بستون	۴	۴
زجر تو بخش	زجر تو بخش	۹	۱۲	باد و آتش	باد و آتش	۸	۴
بر حجت	بر حجت	۷	۱۵	گرد کرد	گرد کرد	۱۵	۴
لوت	لوت	۳	"	پیش خلق	پیش خلق	۴	۸
افلاک دور بار	افلاک دور بار	۱۲	"	پیش از	پیش از	۱۰	۹
روز و شب	روز و شب	۲	۱۰	سازد	سازد	۱۵	۹
در نمودن	در نمودن	۲	۱۴	تا کند	تا کند	۴	۱۰
ذوی الاطعام	ذوی الاطعام	۱۳	"	نور شد	نور شد	۴	۱۱
بیمن	به من	"	"	شبنمی	شبنمی	۹	۱۱
جیتاش	جیتاش	۱۲	"	نصیحت به انبا	نصیحت به انبا	۱	۱۲

۱۱	۵	شخصه اودا	شخصه که اودا	۱۳	۱۲	۱۱
۱۵	۱۵	محتاج عید	محتاج الیمه	۵	۳۰	۵
۲۰	۲۰	دور زمان	آن زمان	۹	۹	۹
۶	۶	درشت	درست	۴	۳۱	۴
۹	۹	از در	از در	۷	۷	۷
۱۳	۱۳	غروه	غروه	۷	۷	۷
۲۱	۲۱	تاریخ	باریخ	۱۵	۱۵	۱۵
۲	۲	کثیر از دیده	کثیر از دیده	۳	۳۲	۳
۵	۵	رسید	رسد	۱۰	۱۰	۱۰
۹	۹	بیاید	نیاید	۱۲	۱۲	۱۲
۱۰	۱۰	گفت بد	گفت بد	۴	۳۲	۴
۱۲	۱۲	حادث	خادمیت	۵	۵	۵
۲۲	۲۲	سد کومت	پند گویت	۸	۳۷	۸
۱۳	۱۳	از عذاب	در عذاب	۳	۳۱	۳
۱۵	۱۵	می	نیشی	۱۰	۳۰	۱۰
۶	۶	مالک مختار	مالک مختار	۱۱	۱۱	۱۱
۱۱	۱۱	امامش	آما جشن	۱	۳۱	۱
۲۷	۲۷	ادبش از خون	آیه لیست از خون	۲	۲	۲
۱۳	۱۳	سان	شان	۷	۷	۷
۱۵	۱۵	اعینا	اعینا	۹	۹	۹
۷	۷	غره است	غره است	۹	۴۲	۹
۲۸	۱۳	مردم	مردم	۳	۴۳	۳

<p>قصیر بگرام آرد مای چرخ بوشن پیرای سوشم زودا فکر قطای</p>	<p>قمر مستون فرزند آید چرخ و سودا این عالم دارا بدری سالی تربت هم اتمام</p>
<p>عجب ثنوی سوره صفات اگر ریزد لوی گشتنات صراط رضا و مراد نکات</p>	<p>نظاره ز تو تیرا کشید بدان آید از قالب طبع خوب و تا به گنجینه قلم رسید</p>
<p>دل بچرخ از انقباض و بسط بی تیغ کف دست خرم کام</p>	<p>از فکر است این چنین میزنود از انداختن بل کویا عیب نیست زودا از این شاد</p>
<p>از فکر سید محمد با ششم بگرامی شاکر و مصنف از این بزم بزمین ای ناب و بال خنجر از این بزم بزمین ای ناب و بال خنجر</p>	<p>از فکر سید محمد با ششم بگرامی شاکر و مصنف از این بزم بزمین ای ناب و بال خنجر از این بزم بزمین ای ناب و بال خنجر</p>

۳۳۵
۱۵



۱۹۱۵/۱۶

**MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY
ALIGARH**

This book is due on the date last stamped. An
over-due charge of one anna will be charged for
each day the book is kept over time.

ص ۳۵ م
ن ۱

۴۱۵/۵۱۵

۳۶۵۹

المحرر الملقب به خوان يضا

Date	No.	Date	No.
------	-----	------	-----